

هو العليم

جایگاه تحصیل علوم اهل بیت (علیهم السلام)

نسبت به سایر علوم

و اهمیت و آداب تبلیغ در ماه محرم و صفر

بیانات

آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی

قدس الله سره

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

اهمیت و تاثیر مجالست با اهل سلوک

خیلی مایل بودم که زودتر از این خدمت رفقا برسم و من هم در برنامه‌هایشان شرکت داشته باشم و نسبت به روند مسائل و مطالبی که هست خود بنده استحضار داشته باشم ولی امشب به دلایلی دیر شد. اگر خداوند توفیق بدهد شاید بتوانم از شرکت در این مجالس و محافل و [همچنین] مطالبی که مطرح می‌شود بیشتر استفاده کنم که قطعاً برای همه ما می‌تواند مفید باشد و حال و هوای ما را عوض کند.

من این مطلب را از سر اعتبار و دلگرمی به رفقا
عرض نمی‌کنم، واقعاً احساس من این است و بینش
من نسبت به مسائل و مطالبی که مطرح می‌شود
همین است و خودم احساس استفاده می‌کنم. این
یک واقعیتی است و اگر خودم در جایی در مجلسی
یا در محفلی بینم که حضور در آن برای من نفع
نداشته باشد، شرکت نمی‌کنم. لذا این سخن را که
خدمت رفقا می‌گویم از روی مزاح و یا اغراق و مجاز
و دلگرمی و یا بهتر بگوییم سرگرمی نیست؛ یک
واقعیت است.

وقتی بنده به رفقا عرض می‌کنم که در جلسات
عصر جمعه وقتی که من شرکت می‌کنم همان حال
و هوای سابق برای من پیدا می‌شود، شوخی
نمی‌کنم، واقعیت است. حالا اگر کسی برایش پیدا
نمی‌شود دیگر به بنده ارتباطی ندارد! من این هستم.
و یا اینکه اگر حضور در این گونه مجالس برای افراد
تفاوتی ندارد دیگر بنده ضامن و متکفل نفوس افراد
نیستم. شاید بعضی‌ها شرکت در این گونه مجالس را
یک نوع اتلاف وقت تلقی کنند؛ ولی خب

علیٰ کلّ حال بنده این طور هستم و نسبت به آنچه که
عرض می‌کنم هم، خود را ملتزم و متعهد می‌دانم؛
یعنی می‌توانم در روز قیامت پاسخ‌گو باشم.

معنای روایت **إِنَّ الْمَلَائِكَةَ لَتَضَعُ أجنحتهم**

لطالِبِ الْعِلْمِ

این واقعیتی است که ما این را نه تنها در خود
وجود خود، بلکه نسبت به بزرگان هم مشاهده
می‌کردیم. آنها هم در آن حال و هوایی که بودند و
در آن مسائل و مطالبی که سیر می‌کردند، کم و بیش
از همین جملاتی که بنده گفتم از آنها هم شنیده شده
بود. و روایت: **«إِنَّ الْمَلَائِكَةَ لَتَضَعُ أجنحتهم لطالِبِ**

الْعِلْمِ» را خیلی می‌خواندند. این جناح، جناحی
است که مورد تأیید است و به معنای ارتباط شخص
با مبادی علمیّه است؛ چون تمام فضا را فضای
علمی گرفته است. باید یک اتّصالی بین انسان و بین
آن مبادی باشد، آن اتّصال با چه کسی باید حاصل
شود؟ با شیطان، با اجنه، با نفوس خبیثه یا با
ملائکه؟! مشخص است دیگر. باید با ملائکه باشد

^۱ الکافی، ج ۱، ص ۳۴:

دیگر. [به واسطه] ملائکه‌ای که اینها نازل کننده حقایق علمیّه کلی، به صورت حقایق علمیّه جزئی خارجی هستند. این واسطه ملائکه هستند. البته [این] مسئله مشخص است که طبعاً باید حال و هوای مجلس و افراد در راستای این باور باشد. باور به راه، باور. مسئله باور خیلی مسئله عجیبی است که ما چگونه به راهمان باور داشته باشیم؟!!

اینکه مرحوم آقا رضوان الله علیه می فرمودند:

«افراد را خیلی سریع دعوت به این مکتب نکنید! این صحیح نیست، این خوب نیست، بلکه ابتدا آنها را دعوت به معرفت و فهم کنید که نسبت به راهی که می خواهند انتخاب کنند، باور کنند، فهم داشته باشند، اعتقاد داشته باشند. از این مکتب و از این زیّ و از این علوم به عنوان امرار معاش و گذران زندگی تلقی نکنند، به عنوان شغل تلقی نکنند.»

می گویند: «آقا شغلت چیست؟» می گوید: «من شغلم روحانی است!» مگر روحانی بودن شغل است؟! مگر اشتغال است?!

روحانی بودن یعنی شاگرد امام صادق بودن. معنا این است. یعنی باور داشتن، یعنی نسبت به موقعیت

یقین داشتن.

ارزش و جایگاه تحصیل علوم اهل بیت

نسبت به سایر علوم

حالا فرض بکنید که اگر همه دنیا یک مرتبه یک مرضی بیاید، یک واقعه‌ای بیاید، یک زلزله‌ای بیاید، [در] آن منطقه‌ای که انسان در آن هست و [بجای] دیگر دسترسی ندارد، همه مردم از بین بروند، حالا که همه مردم از بین رفتند، دیگر باید درس و بحث و کار و مطالعه ما کنار برود؟! نه، نه! درحالی که در سایر اشتغالات همه چیز تمام می‌شود.

اگر یک شخصی آهنگر است، وقتی که ببیند در اینجا دیگر کسی از وسایل آهنی استفاده نمی‌کند، در آهنگری‌اش را می‌بندد، بلند می‌شود می‌رود نجاری، بلند می‌شود می‌رود یک اشتغال دیگر، یک حرفه دیگر، یک فن دیگر که بتواند زندگی‌اش را بگذراند. صبح در حجره و مغازه را باز می‌کند، تا شب مشتری نمی‌آید، خب مگر مجبور است برود بنشیند پشت دخل، بدون اینکه کار نکند! خب بلند می‌شود می‌رود یک شغل دیگر انجام می‌دهد، شغلی که مورد احتیاج مردم است.

الآن این دانشگاه‌هایی که هست برای چیست؟
برای اشتغال امور دنیا است دیگر! دانشکده مهندسی
و معماری برای چیست؟ به خاطر اینکه مردم خانه
بسازند. درست شد؟ خیلی خوب، حالا اگر قرار شد
همه خانه‌ها از پیش ساخته یک جا درست بشود و
بیایند سرهم بکنند، دیگر معماری می‌رود کنار، برای
چه دیگر معماری باشد؟! غیر از حالا تشخیص زمین
و مقدار آن چیزهای اولیه و ابتدایه. [فرض کنید] یک
گروه خاصی باشند - مثل یک دو تا کارگر - اینها
وسایل را از داخل کارخانه بردارند و بیایند سرهم
بکنند، خوب تمام شد و رفت. دیگر برای چه آدم
برود درس بخواند، این همه وقتش را تلف کند؟!
همین، رفت پی کارش. اگر فرض بکنید که آمدند و
از نظر پیشرفت علوم و اینها یک دوایی درست
کردند، یک قرصی درست کردند که کسی مریض
نشد! و دیگر مشخص است فقط آن داروخانه‌چی
می‌داند چه دارویی بدهد؛ دیگر تمام این دانشکده
پزشکی و اینها همه چه [می‌شود]؟ الفاتحه! تمام شد
و رفت پی کارش. دیگر کسی مریض نمی‌شود.

[دانشگاه] هنری‌اش همین‌طور، در علوم دیگر
همین‌طور، تجربی‌اش همین‌طور. تمام همهٔ علوم
دانشگاهی که ما می‌بینیم، همه برای چیست؟ همه
برای گذران زندگی است. همه برای اشتغالات
زندگی و گذران زندگی است. ولی علوم اهل‌بیت،
اصلاً ارتباطی به گذران زندگی ندارد، هیچ ربطی
ندارد!

[آیا برای اینکه] چه‌طور من به کمالات خودم
اعتقاد پیدا کنم، حتماً باید افرادی روی زمین باشد!
[یا] در محلهٔ ما و همسایگی باشند، تا من به دنبال این
بروم؟! نه! [چه] باشند، [چه] نباشند، من باید بینم
مبدأ من چیست؟ معاد من چیست؟ مراتب تکامل
خودم چیست؟ چرا؟ چون به خود من برمی‌گردد، نه
به کسی دیگر. به تکامل روحی خود من برمی‌گردد،
به رشد خود من برمی‌گردد. همسایه باشد یا نباشد
ارتباط به من ندارد. ارتباط به من ندارد!

هشت سال موسی بن جعفر در زندان بود. در
زندان یعنی چه؟ یعنی انقطاع با مردم. خب چه جور
زندگی کرد؟ همه چیزش تعطیل شد؟! گرفت
خوابید، گفت: حالا که دیگر با مردم ارتباط نداریم،

پس بنابراین الفاتحه! انگار مُردی! نه! تازه
موسی بن جعفر در ادعیه عرض می کرد: «خدایا! من
دنبال مکانی می گشتم، دنبال جایی می گشتم که
بتوانم بیشتر با تو اُنس پیدا کنم.»^۱ این حرف یعنی
درست عکس آنچه که ما امروزه از این علوم و از این
ارتباطات و از این مسائلی که با آن درگیر هستیم
برداشت داریم.

رسول خدا وقتی که خطاب آمد: ﴿أَقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ
الَّذِي خَلَقَ * خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ * أَقْرَأْ وَرَبُّكَ
الْأَكْرَمُ﴾^۲ تازه ماتم گرفت که: عجب، تازه دل خوش
کرده بودیم! تازه داشتیم با خدا محرم [می شدیم،]
یک حریم اُنسی ایجاد کرده بودیم، داشتیم دل
می دادیم و قلوب می گرفتیم، با همدیگر مأنوس شده
بودیم، مزه اش تازه زیر دندانمان آمده بود که
یک مرتبه ندا آمد: نه! این چیزهایی که گیت آمده،
باید بیایی با دیگران تقسیم کنی! تنها تنها! درویش

^۱ الارشاد، ج ۲، ص ۲۴۰:

اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنِّي كُنْتُ أَسْأَلُكَ أَنْ تُفَرِّغَنِي لِعِبَادَتِكَ اللَّهُمَّ وَقَدْ فَعَلْتَ فَلَكَ
الْحَمْدُ.

^۲. سورة العلق (۹۶)، آيات ۱ تا ۳

[فقط] به فکر خودش نیست.

هدف علامه طهرانی از نگارش دوره علوم و معارف اسلام

مرحوم آقا می فرمودند:

درویش در کشکولش چیزی برای خودش

نمی گذارد، همه را بین دیگران تقسیم می کند.

این سال های سال که مرحوم پدر ما، چه در

طهران چه در مشهد، آمدند و به این کتب پرداختند،

برای چه بود؟! برای اینکه تنها تنها نخورند، تنها تنها

نخورند!

عبارتی که به برادر ایشان که به مشهد مشرف

شده بود و برای بازدیدش منزل رفته بودند - که

یک وقتی هم بود در محافل ایشان و در جلسات

ایشان بود و بعداً به عللی دیگر نتوانست شرکت

کند - به ایشان می فرمودند:

ما وقتی دیدیم این انقلاب شد، و این مردم آمدند

انقلاب کردند، همین طوری صبح بلند نشدند که

بینند که اوضاع تغییر کرده و بدون زحمت و بدون

هیچ [زحمتی]. انقلاب کردن یعنی مرارت کشیدن،

یعنی صدمه خوردن، یعنی فرزند دادن. چقدر شهید

در این انقلاب داده شد؟ چقدر؟! هر روز می دیدیم دیگر. می زدند، از این مردم می کشتند. همین طوری از این جوانها در این تظاهرات می زدند و گلوله می زدند و می کشتند از این مردم، ولی مردم دست برنداشتند! می خواستند نظام کفر و نظام ظلم را سرنگون کنند و به نظام عدل برسند. وعده نظام عدل و حکومت علی به آنها داده شده بود. خوب وقتی که آمدند این مرارتها را تحمل کردند، این اذیتها را تحمل کردند، این صدمات را تحمل کردند برای چه؟ برای اینکه یک نظام نصرانیّت و یهودیّت بیاید؟! خوب نه! برای اینکه نظام بهایی بیاید؟! نه! برای اینکه نظام بی دینی و لائیک بیاید؟! نه! مردم انقلاب کردند تا نظام اسلام بیاید. خوب حالا که آمدیم و جان دادیم، فرزند دادیم، زن و بچه مان کشته شدند و این همه [مرارت کشیدیم]، بالأخره [که] چه؟ آخرش که چه؟ آخرش اینکه حکومتی که هست، آن حکومت، حکومت اسلام باشد، مبانی اسلام باشد، عقاید اسلام باشد. در آن حکومت خدا تعریف بشود. پیغمبر تعریف بشود. امام تعریف بشود. ولایت در آن

حکومت تعریف بشود. رشد و صلاح در آن حکومت تعریف بشود، نحوه اجرای نظام و تدبیر امور براساس حرکت نفوس به سمت عالم توحید باشد دیگر! [علت این انقلاب] این بود.

ایشان می فرمودند: خیلی خب، ما دیدیم مردم این کارها را کردند، خب چه چیزی دستشان است؟ هیچ! چیزی دست مردم نیست. امام را نشناختند، پیغمبر را نشناختند، خدا را نشناختند! [مانند] همان [زمان] نظام شاهنشاهی. فقط نفسشان آنها را حرکت داد، فطرتشان آنها را حرکت داد، آمدند و [حکومت را] تغییر دادند. حالا چه کسی باید بیاید به آنها خوراک بدهد، اعتقاد آنها را تصحیح کند، باورهای آنها را تبدیل کند به باورهای صحیح و به حقایق صحیح، چه کسی باید این کار را بکند؟

ایشان می گویند: ما دیدیم که خب ما وظیفه داریم، ما وظیفه داریم که بیاییم و آنچه را که گیرمان آمده در اختیار مردم قرار بدهیم. از این قم رفتن ما، هفت سال پیش علامه طباطبائی درس خواندن ما، پیش آقایان تحصیل کردن ما، شبها بیدار بودن ما، هفت سال در نجف رفتن ما، پیش بزرگان تحصیل

کردن ما، - زبان حال ایشان را دارم می گویم ها - در خدمت بزرگان تَلْمُذ کردن ما - تَلْمُذ نگویید، بگویند تَلْمُذ، درست! - خدمت مرحوم آقا سیّد جمال الدین گلپایگانی رسیدن ما، خدمت مرحوم آقای حاج شیخ عباس هاتف قوچانی رسیدن ما، خدمت مرحوم آقا شیخ مرحوم آقا شیخ مرحوم آیه الله آقای شیخ محمّد جواد انصاری رسیدن ما و دیگران - که دیگر زیاد هستند - و بالأخیر خدمت شخصی که دیگر همه چیز را بر ما تمام کرد و حجّت را بر ما تمام کرد، و به قول ایشان که می فرمودند:

«وقتی ما به این مرد رسیدیم، دیگر به آن حقیقت نایافته دست پیدا کردیم و مطلب دیگر برای ما تمام شد، گمشده خود را به دست آوردیم.»

که مرحوم حضرت سیّد هاشم حدّاد - رضوان الله علیهم أجمعین - [بودند و] تمام این [خدمت بزرگان] رسیدن ما [و] درس خواندن ما، همه عنایات و توفیقاتی بوده است که این عنایات و توفیقات از ناحیه پروردگار نصیب ما شده است؛ حرف ایشان این بود: «خلاف مروّت دیدیم، خلاف مردانگی و خلاف جوانمردی دیدیم که اینها را تمام

برای خود برداریم! آمدیم اینها را قسمت کردیم. آقایان بفرمایید، آنچه را که ما در این مجموعه شصت سال به دست آوردیم در طبق اخلاص گذاشتیم، در کتاب‌های خودمان و در صحبت‌های خودمان و در روش و سیره خودمان به شما عرضه کردیم.» این است قضیه ما، مطلب ما این است!

بنابراین ایشان نیامدند مانند سایر افراد بگویند که: خیلی خوب، حالا این چیزی که داریم می‌نویسیم، یک حق تألیفی باید بگیریم و یک امکاناتی باید بگیریم. نه اصلاً! یک تک قرانی ما ندیدیم که ایشان از تألیف این کتب بگیرند [و] روی آن طاقچه به‌عنوان این یادگاری بگذارند. روی آن طاقچه به‌عنوان این یادگاری که این [نتیجه تالیفات ایشان است]. چرا؟ چرا قضیه این‌طور است؟! چرا باید این‌طور باشد؟

نظر فقهی آیه‌الله سید محمد محسن حسینی

طهرانی پیرامون حقّ التالیف

البته این مسئله حقّ التالیف به‌نظر بنده یک مبنای فقهی و اجتهادی دارد. و آن مبنای فقهی و اجتهادی را بنده بعداً به‌صورت مبسوط در مسائل حقّ تالیف

مطرح می‌کنم. [و آن] این است که، آنچه مربوط به هدایت مردم است، از علوم اهل بیت علیهم السّلام و عنایاتی که به شخص به واسطه مطالعه و مدارسه در این علوم می‌شود، حقّ سایر افراد است نه حقّ شخصی خود او. یعنی یک نویسنده وقتی که یک کتابی را می‌نویسد، البتّه اگر ما این قضیه را مربوط به سایر افراد ندانیم، حدّ اقل مربوط به اولیای الهی و عرفای بالله و علمای بالله و بأمرالله این مسئله هست. نه هر کسی که بیاید و هرچه بخواهد بنویسد نه، ما اصلاً به آنها کاری نداریم که سر تا پای حرف‌ها همه مسائل چرند و پرند و تخیّلات و سلايق و [مسائل] شخصیّه و مطالبی که برآمخته از جهل به اسم علم و به اسم معرفت [است]، با آنها کاری نداریم. فرض کنید که کتب مرحوم علامه طباطبائی و مرحوم آخوند ملاّ حسینقلی همدانی و مرحوم آقا و نوشته‌جات امثال مرحوم قاضی یا مرحوم حاج میرزا جواد آقای ملکی تبریزی - رضوان الله علیهم اجمعین - از این گونه افرادی که نوشته آنها نور است و ناشی از مبدأ علم است و جهت هدایت و ارشاد

است، به این نوشته‌ها حق تألیف تعلق نمی‌گیرد.

یعنی اگر مرحوم آقا کتابی بنویسند و نسبت به آن کتاب اقدامی نشود، هر کس در این دنیا می‌تواند ولو از آن نقطه دنیا، از استرالیا، این طرف [و آن طرف]، بیاید و بدون اجازه وصی کتاب را ببرد، منتها همان‌طور که هست! بدون یک نقطه کم و یک نقطه زیاد، می‌تواند آن کتاب را ببرد و چاپ کند و به گوش همه برساند. البته کتابی که منقح بشود، منظم بشود و آن‌طوری که مورد نظر اوست انجام بشود.

چون در بعضی از نوشته‌جات انسان نیاز به حکم و اصلاح دارد. بعد از احراز این مسئله و بعد از احراز موضوع، مؤلف و وصی و وارث نسبت به تألیفات پدر، حق منع نسبت به طبع ندارد و می‌تواند خود او برود انجام بدهد، هر شخصی می‌تواند انجام بدهد.

البته این یک مسئله‌ای است که باید نسبت به این قضیه فقها بایستی بررسی کنند و تجدید نظر کنند و مطلب را با یک تأمل و دقت بیشتری به آن برسند.

شاید به نتایج خوب و دستاوردهای بسیار دقیق و عمیقی دسترسی پیدا کنیم!

این نوشته و این تألیف، تألیفی است که در او

هدایت است و در او بصیرت است و در او نور است، در او دعوت به نفس نیست، در او دعوت به خود نیست. در او دعوت به انانیت نیست، در او دعوت به خودمحوری نیست، نیست! لذا ما از مرحوم آقا می‌شنیدیم [زمانی که به ایشان می‌گفتند:] آقا مثلاً فلان شخص اینها این مطالب [شما] را می‌آیند برمی‌دارند [و] نقل می‌کنند به اسم خودشان، ایشان فرمودند که: «مگر ما اینها را نوشته‌ایم که به اسم ما باشد؟!» می‌گوییم فلان شخص آمده مطالب را در فلان منبر خودش، در فلان مقاله خودش، بدون اینکه اسمی از شما بیاورد [مطالب شما را نقل کرده است]. البتّه خب اسم نیاوردن غلط است و باید انسان اسم بیاورد و باید مبدأ را ذکر بکند؛ چون خود ذکر کردن، خودش اداء حق است نسبت به کیفیت نزول و شأن نزول.

لزوم حفظ امانت در نقل مطالب دیگران

[یک] وقتی که یک کتاب را از یکی از بزرگان منتشر کردند - حالا اسم نمی‌برم ولی خب شاید رفقا بدانند - این شخص، این مرد بزرگ در زمان حیات

خودش نسبت به یک شخصیتی صحبت کرده بود،
منبر رفته بود، مطالب بسیار خوب [و] اتفاقاً نفیسی
گفته بود، ولی مسائلی هم اشکال داشت، ایراد
داشت. ولی پس از ارتباط با مرحوم آقا، کیفیت
آرائش و نظراتش نسبت به مسئله تغییر پیدا کرده بود
و دیگر آن مطالب به نحو دیگری ادا می شد و مطرح
می شد و خیلی از مسائل اصلاح شده بود. وقتی
کتاب ایشان را پخش کردند، بعضی ها می گفتند که
بایستی که آنچه را که قبلاً بوده حذف بشود و آنچه
را که در آخر عمر نسبت به این مسئله مطرح می شود
آن [جایگزین شود]، چون که نقایص نباید باشد.
بنده اعتراض کردم و این اعتراض به جایی
هم بود که چرا باید به این نحو باشد؟ چرا مردم نباید
بفهمند علت این تغییر، ارتباط با این شخصیت الهی
بوده است؟ این خودش کفران نعمت است!

شما که یکی دو، سه سال سن شما از این رجل
الهی بالاتر بوده، شما که این همه علم فراگرفتی و
این همه مرارت ها کشیدی برای رسیدن به این مسائل
و اینها، خب چرا باید در این جملات نقص باشد؟
به خاطر این است که به چنین فردی دسترسی

نداشتی، [آیا] مردم نباید بدانند که این تغییر و تحوّل از کجاست؟! این همین طور باید مخفی بماند؟ خب اینکه کفران است، این خلاف است.

باید بدانند که این شخصی که پانزده سال پیش نسبت به این شخصیت الهی صحبت می کرد و الآن صحبتش با آن موقع تفاوت کرده، [مردم] باید بدانند که این از کجا بوده است. [آیا] این خودش یک نوع تبلیغ نیست؟ ولی ما می دیدیم نسبت به این قضیه نفسانی دارد برخورد می شود. آقا! آن کسی که خودش از دنیا رفته، دارد از درون قبر داد می زند که این طوری بگویند، حالا کسانی که دور و بر مسئله هستند [می گویند] نه، نباید بگوییم! چرا؟ چون نقص به حساب می آید. عجب! عجب! نقص نسبت به شخص را بر نمی تابیم، ولی اداء امانت را بر می تابیم؟! تخلف در اداء امانت را بر می تابیم؟! خب این چه می شود؟ این می شود نفسانی برخورد کردن دیگر.

لذا دأب فقها بر این بود، وقتی که به یک رساله علمی می پرداختند، آراء و فتوا می دادند، نسبت به

یک مسئله حکمی را جاری می کردند، بعد [که] نظر
 آنها عوض می شد، مرحوم شیخ، شیخ طوسی چقدر
 مسائلش عوض شده؟ چقدر نظراتش عوض شده؟
 صدوق [نظراتش] چقدر عوض شده؟ چقدر
 [نظرات] اینها عوض شدند؟ علامه، مرحوم محقق
 حلّی، محقق کرکی... اینها نمی آمدند آن نظر قبلی
 خود را از بین ببرند، آن را نگه می داشتند تا برای
 طالب علوم دینی و برای مجتهدین دیگر مشخص
 شود [که] این در یک وقت براساس این ادله، این
 نحوه استدلال بر مطلب داشت و الآن نظر تغییر کرده
 است. این اختلاف را آن مجتهد بداند، لعلّ اینکه
 مجتهد بیاید نظر اوّل را قبول کند و بگوید نه، همان
 نظر اوّل و نظر ابتدایی نسبت به این مسئله، آن برای
 من حجّت است، طبق این ادله، طبق این قرائن و طبق
 این شواهد. چرا [آن نظر قبلی خود را از بین
 نمی برند؟] به خاطر اینکه خیانت نکنند در آن
 یافته های علمی و در آن حقایقی که برای آنها نازل
 شد. ما که معصوم نیستیم! معصوم اوّل و آخرش یک
 حرف می زند، پیغمبر همان حرفی را می زند که
 فرزندش حضرت بقیّة الله ارواحنا فداه آن را می زند،

هیچ تفاوتی بین اوّل و بین آخر آنها نیست. سر سوزنی [فرق] نیست. چرا؟ چون همه اینها معصوم هستند، معصوم مطلق. و معصوم مطلق یک مطلب را می گوید، یک حرف را می زند. حرف او دو تا نمی شود و باید نسبت به این مسئله با سایر مطالب افتراق قائل شد.

حقانیت علوم اهل بیت و نیاز بشر به آنها در همه حال

این مسئله ای بود که من می خواستم خدمت رفقا عرض کنم. البته خب رفقا می دانند، ولی خب از باب اینکه **(فَذَكِّرْ)** و تجدید این مسائل. تکرار این مسائل خب خودش خالی از لطف نیست که انسان در این گونه امور یک ممارستی داشته باشد و بداند که این علوم، علوم حق است. یعنی اگر تمام افراد هم از دنیا بروند باز شما اصول را باید بخوانید، باز شما بلاغت را باید بخوانید، باز شما تفسیر را باید بخوانید. نگوئید: آقا کسی نیست که برایش منبر برویم. خب خودت که تشریف داری! هنوز که عزرائیل که سراغ حضرت سرکار نیامده! وقتی نیامده، ما باید علوم را کنار بگذاریم؟! نه، یک روایت

قال الصادق عليه السلام [را] ما بدانیم و بعد از دنیا برویم بهتر است یا آن یک روایت را ندانیم؟ کدام بهتر است؟ [بدانیم] بهتر است دیگر. یک روایت قال الباقر عليه السلام نسبت به یکی از مسائل - مسائل اعتقادی و مسائل اخلاقی و مسائل معرفتی - یک روایت از امام باقر عليه السلام بدانیم و با دانستن آن روایت حال و هوای ما عوض شود، این بهتر است بدانیم یا اینکه نه؟!!

بعضی‌ها هستند وقتی که می‌گویند آقا فلان بیماری را گرفتی و شش ماه دیگر هم التماس دعا، این دیگر همه چیز را کنار می‌گذارد. در خانه را می‌بندند و نمی‌دانم دیگر از افرادی که می‌آیند مثل برج زهرمار از آنها پذیرایی می‌کند، نه جواب سلام دارد، نه جواب چه...

یک بنده‌خدایی بود، چشمش درد گرفت کم‌کم [بیماری‌اش بیشتر شد] و بعد به او گفتند که آقا این چشم [دیگر درست نمی‌شود]. [هنوز] یک چشم دیگر داشت! نه اینکه حالا هر دو تای آن [از دست رفته باشد]، همین یکی [فقط دچار عارضه شده بود]. ما رفتیم خانه [اش]، سلام می‌کردیم این

جواب نمی‌داد. گفتیم آقا چه [شده است مگر؟]
دیگر اصلاً [جواب نمی‌داد]. خیلی دیگر اوضاع [او
خراب شده بود] و همه می‌گفتند: آقا این کیست
[که] اصلاً دیگر نه با کسی [ارتباط] دارد، نه حرف
می‌زند، نه چه می‌کند و

خب پس چه شد این حرف‌هایی که شما برای
مردم همه می‌زدید؟! «اینها امانات الهی است، یک
روز می‌دهد، یک روز می‌گیرد! نمی‌دانم اینها همه به
اصطلاح عاریه‌هایی است که، امروز [می‌دهد و فردا
می‌گیرد].» عین [برج] زهرمار آنجا افتادی! کسی نه
با تو می‌تواند حرف بزند و همه زندگی را بر منزل و
اهل منزل همه تلخ کردی.

موسی بن جعفر علیه السلام در این هشت سال
[در زندان] تازه به جای اُنس رسید، تازه به یک حریم
اُنسی که خدا برایش قرار داده [رسید]. این دیگر
چیزی نبوده که خودش بخواهد از مسئولیت دربرود،
در خانه‌اش را ببندد، به من چه، به من چه بگوید، نه.
خدا پیش آورده است! حالا که خدا پیش آورده، پس
چه بهتر! ما که خودمان از اول دنبال این بودیم، ما که

هرچه بود بین شیعیان تقسیم کردیم، در منزل ما باز بود، هر کسی نیامد، تقصیر صاحب‌خانه نیست. هر کسی نیامد تقصیر باذل و فیاض نیست، تقصیر خودش است. سال‌های سال در منزل ما باز بود، - شرح حال موسی بن جعفر است‌ها - هر کسی می‌آمد سؤال می‌کرد، از معارف سؤال می‌کرد، از احکام سؤال می‌کرد، از امراض سؤال می‌کرد. مریض بود برای شفا می‌آمد سؤال می‌کرد. برای امور دیگر می‌آمد سؤال می‌کرد. برای رفع قضاء حوائج سؤال می‌کرد، برای همه چیز می‌آمد سؤال می‌کرد، ما هم همه چیز می‌گفتیم و هر کسی را به طبق آن ظرفیتش ارشاد می‌کردیم. به ما گفتند بیا، بیا، بیا تا اینجا، اینجا دیگر توقف کن، تمام شد.

آمدند، رفتند سعایت کردند. برادرزاده موسی بن جعفر علیه السلام آمد سعایت کرد. برادرزاده! نوۀ امام! می‌رود سعایت می‌کند از امام حیّ معصوم، پیش هارون و [به] دروغ - ای کاش می‌رفت راست می‌گفت - بیاید به عموی خود تهمت بزند! اینها چیزهایی است که در تاریخ نوشته

شده! موسی بن جعفر می رفت سراغش، می خواهی کجا بروی؟ آنجا [دربار هارون] بروم. [حضرت می فرمودند] حالا نرو! نه حالا یک کاری است. قرض دارم. [حضرت می فرمودند] من قرضت را می دهم. خلاصه [حرف حضرت را قبول نکرد]. بعد در آخر فرمودند که: دستت را در خون ما آلوده مکن که این بر تو گران تمام می شود؟ - متوجه شدید؟ - آن وقت مردک بلند می شود می آید می رود پیش هارون، [و می گوید:] «تعجب می کنم از خلیفه روی زمین [که] چگونه به خود اجازه می دهد که خود در بغداد حکومت کند و خلیفه دیگری در مدینه حکومت کند! [نزد موسی بن جعفر] می آیند، می روند، افراد جمع می شوند، چه می کنند» [حرف های] چرت و پرت و یک مشت تهمت و یک مشت مسائل [کذب]. برای چه؟ برای دو درهم و دو دینار! خب آمدند دیگر، [هارون] آمد و در آن سفری که برای حج می رفت و به مدینه آمد و خلاصه دستور داد که امام علیه السلام را تبعید کنند در زندان

^۱ الارشاد، ج ۲، ص ۲۳۷

بصره و بعد ببرند در آنجا و دیگر مدت‌ها بمانند
دیگر!

سال‌های سال امام در زندان بود. خب قضیه هیچ
فرقی نکرد، مسئله هیچ فرق نکرد. همان حال را
داشت، همان انس را داشت، همان خلوت را داشت،
و تازه بهتر، تازه راحت‌تر، دیگر در منزلش مدام باز
و بسته نمی‌شد [که] افراد بیایند و بروند و او را از
کار و زندگی‌اش باز بدارند. این [داستان] این مسئله
را به ما نشان می‌دهد که ما باید نسبت به آنچه که
باور داریم متعهد باشیم، متعهد باشیم.

بی تفاوتی نسبت به مکتب بزرگان نشانه

چیست؟

در آن مجلس آن شب، خدمت رفقا گرچه
جسارت شد و یک قدری تند صحبت شد، خب
رفقا ما را می‌بخشند [و] خودشان هم به اوضاع ما
بهتر از ما وارد هستند و این جسارت‌ها و جرئت‌ها
را می‌بخشند، ولیکن مسئله همان است، مطلب همان
است. آن کسی که می‌گوید: به من چه، یعنی چه؟!
یعنی بنده عرضه متابعت این مکتب را ندارم - این
صاف و پوست کنده - عرضه‌اش را ندارم! منتها

نمی‌خواهد بگوید عرضه ندارم. عرضه اینکه بگوید:
«عرضه ندارم» هم ندارد. عرضه این را هم ندارد.
می‌آید گردن به من چه می‌اندازد. عرضه‌اش را
ندارد. عرضه دفاع از مکتب را ندارد. آقا فلان جا
صحبت شده، بالای منبر این حرف را زدند، خب
زدند که زدند. مگر چیست؟ آسمان به زمین آمد!
پس آقا این وسط چه کاره است؟! مگر بنده قرار
است همه چیز را جواب بدهم؟ مگر بنده قرار است
بگویم؟! خب یک جواب هم جنابعالی بده. مگر منبر
را از تو گرفته‌اند؟ مگر سخنرانی را از تو گرفته‌اند؟
پس این‌همه درس خواندی برای چه خواندی؟!
برای اینکه فقط بنشینی و نق بزنی، غر بزنی؟! این را
یاد گرفته‌ای؟! آمدند رفتند بالای منبر نسبت به امام
علیه السّلام یک چنین نظریه‌ای دادند. خب نظریه،
نظریه است. تو هم بلند شو برو نظریه خلافش را
بده، با دلیل و برهان، نه از بخار معده! نه. و [نه]
مطالب پای منقلی، از روی برهان و از روی روایات
صحیحه مستند، روی اساس، اشکالی که در فلان
قضیه است [را با همین‌ها پاسخ بده.] مگر ما چه کار

می‌کنیم؟

هدف از نگارش کتاب افق وحی

بنده کتاب افق وحی را نوشتم خب مگر بی‌کار بودم؟ این قدر ما در دسر و مطالب جا افتاده داریم که باید یکی به سر بزنیم یکی به سینه‌مان، درست؟! مگر مریض بودم بیایم یک کتاب به این کلفتی بنویسم. آمد یک زیدی یک چرند و چرت و پرتی را گفت، و ما هم اول اعتنا نکردیم و بعد دیدیم نه، این قضیه منتشر شد و دارند سوءاستفاده می‌کنند، افکار مردم دارد برمی‌گردد، اعتقادات دارد برمی‌گردد، قرآن دارد زیر سؤال می‌رود، روایات اهل بیت دارد زیر سؤال می‌رود، احساس تکلیف و مسئولیت کردم. [در حالی که] بنده هم می‌توانستم بگویم به من چه! مگر دین صاحب ندارد؟! خودش بیاید هر کاری می‌خواهد بکند خب می‌توانستم. همه همین‌طور، هر شخصی نسبت به آنچه که در این مکتب یاد گرفته مسئول است. روز قیامت نمی‌گویند: گفتی به من چه؟! پدرت را درمی‌آورند آقا جان! از الآن دارم به تو می‌گویم نگویی آقای طهرانی نگفت. روز قیامت نسبت به این به من چه، به من چه‌ها گفتن

درازت می‌کنند! قضیه این است. اگر نمی‌دانستی
خب مسئله‌ای نبود، حرفی نبود، اشکال نداشت،
نمی‌دانی. ولی اگر مطلب به گوش برسد، انسان باید
حق را بگوید.

همان‌طور که انتقاد از ولایت و امام علیه السلام
بدون پایه و دلیل، انسان بیاید یک نقدی بکند، یک
انتقادی بکند از روی هوا و از روی جهل و بدون
اساس علمی و اساس منطقی، اگر این قبیح و وقیح
است، اعتقاد به ولایت بدون اساس هم بسیار قبیح
است. آدم همین‌طوری نسبت به امام یک اعتقاداتی
داشته باشد گرچه صحیح باشد، ولی پایه نداشته
باشد، اساس نداشته باشد. شما همین‌طوری درآیی
بگویی امام بر ملک و بر ملکوت همه آگاه است، بر
همه ذرات آگاه است، بر همه خلایق آگاه است.
می‌آیند می‌گویند اگر آگاه بود پس چرا مریض شد؟!
همین‌طور آدم بماند! خب باید بفهمی این حرفی که
داری راجع به امام می‌زنی بر چه اساسی است؟! این
امام را که داری متّصف به این وصف می‌کنی روی
چه حسابی است؟! باید هم از امام دفاع کرد و هم

نسبت به مطالبی که به امام نسبت می دهند باید پایه و اساس داشته باشد، البته خب کسی معترف نیست بر اینکه هر حرفی که زده می شود صحیح است. مگر ما معصوم هستیم! نه، ما معصوم نیستیم، کتاب‌ها هم که همین کتاب‌ها است. مطالب هم که همین مطالب است. بر ما هم که وحی نمی شود! شما این روایت را می خوانی این طور می فهمی، او هم آن روایت را می خواند، آن طور می فهمد. خیلی خب، هر دوی شما صدق دارید. هر دوی شما صفا دارید. هر دوی شما دنبال حق هستید. حالا یکی این طور می فهمد، یکی آن طور می فهمد. اینکه اشکال ندارد. تمام.

اصلاً طلبگی برای چیست؟ طلبگی مگر غیر از اینکه برای بحث و نقد و ایراد و اشکال و تصحیح و اصلاح است، مگر غیر از این است؟! آن قال الصادق و قال الباقری که ما می خوانیم مگر برای غیر از این است؟ مگر در تألیفاتی که بنده می نویسم هیچ ایراد و اشکالی وجود ندارد؟ نه آقا، وجود دارد. اینکه چیز [تعارف] نداریم، ولی خب، حالا بنده بگویم چون در این مسئله ایراد دارد پس بنده دیگر باید [تألیف را] بگذارم کنار، نه آقا، باید بنویسیم. آنجایش که

خطاست، خطاست، آنجایش هم که درست است، درست است. نه می‌گوییم همه حرف‌هایمان غلط است، نه‌خیر، می‌ایستیم و می‌گوییم خیلی هم درست است و نه می‌گوییم همه حرف‌هایمان درست است. هر دو غلط است، هر دو خلاف است. در این دنیا فقط یک نفر است که می‌تواند ادعا بکند که هر حرفی که می‌زند عین واقع است. فقط یکی، تمام شد. بقیه افراد نه، بر حسب مراتب خودشان هم حرف صحیح می‌زنند و هم حرف غلط می‌زنند و از ما هم همین را می‌خواهند. امام زمان از ما همین را می‌خواهد، همین مسئله را می‌خواهد. لذا بنده گفتم که باید حریم محفوظ باشد. یعنی هم در این طرف مسئله، هم در آن طرف مسئله، هم مطالبی که انسان آن مطالب را می‌گوید و پایه و اساس علمی ندارد. افراد را به یک اوصافی متّصف می‌کند که براساس تخیلات است. آقای فلان این است، آقای طهرانی این است، یک‌هم‌چنین [شخصیتی است]. آقا جان [اینها همه] کشک است! یک خواب می‌بیند خیال می‌کند که علی آباد هم شهری است! یک

خیالی می‌آید در ذهنش خیال می‌کند که فلانی هم
بله از قاب قوسین [به] او آدنی رسیده، او آدنی! بعد
هم می‌آید این حرف‌ها و چرت و پرت‌ها را تحویل
یک مشت افرادی که آنها نه درسی خوانده‌اند و نه
بحثی خوانده‌اند، می‌دهد.

ضرورت پرهیز از شخصیت‌پروری در

مکتب عرفان

بارها بنده گفتم که اصلاً مطرح کردن فرد، ذکر
کردن فرد، اسم یک شخص را بردن، مشخص کردن
[افراد]، در مکتب نیست؛ و نسبت به این مطالب از
انسان در روز قیامت سؤال می‌شود. و مسئولیت
اغواء افراد بر عهده کسانی است که اینها می‌آیند
خارج از حدود، مطالب را مطرح می‌کنند. اگر قرار
بر این باشد که نامی از فردی برده بشود، مصداقی
برای حق مشخص بشود، وجود و مظهري برای
متابعت مشخص بشود، پس امام زمان ما کجاست؟
فقط و فقط باید همه توجهات و همه نقطه‌ها باید بر
وجود حضرت و بر ولایت حضرت و بر آن مصداق
حقیقی و واقعی باید متمرکز بشود و متمرکز باشد!

آخر افراد چه مرضی دارند - من نمی‌دانم که این

مرضِ لا علاج است - که مسئله‌ای را که ما می‌گوییم به آن توجه نمی‌کند، آخر چه مرضی است؟! من نمی‌دانم، من هنوز برایم این قضیه [حل نشده است و] نتوانستم این مسئله را حل کنم! آخر این چه مرض است؟ اگر واقعاً بدانم شخص، کسی است که از آنچه که مطرح می‌شود، می‌خواهد به دنبال تصوّرات خودش باشد و به دنبال پیاده کردن چیز [مراد خودش] باشد، آن وقت بنابراین ما چاره‌ای نداریم جز اینکه رفتار خود را نسبت به او تغییر بدهیم. این مسئله‌ای است که بنده خواستم خدمت رفقا عرض کنم.

در مقابل این مسئله، نقطهٔ خلافت هست. - حالا قبل از اینکه به این قضیه برسم - به طور کلی اصلاً ما در این مکتب شخصیت‌پروری نداریم، شخصیت‌پروری نداریم. کجا شما در صحبت‌های بزرگان مثل مرحوم آقا و امثال ذلک دیده‌اید که بیایند خود را مطرح بکنند؟ بنده که فرزند ایشان هستم و حدود چهل سال با ایشان حشر و نشر داشتم، یک هم چنین چیزی را ندیدم. والله علی ما أقول شهیدٌ و

وکیل و کفیل، بنده ندیدم. درست؟!

و انحرافی که بعد از مرحوم آقا [اتفاق] افتاد، همین بود که آمدند شخصیت پروری کردند. وقتی که آن حقیقت وجود ندارد، وقتی که در دست طرف هیچ چیزی نیست، وقتی که میچ [مشت] شخص از مسئله خالی است، مجبور است به چه پردازد؟ [مجبور است] دائم خودش را بزک کند. تئاتر و فیلم دریاورد. بلند شو و بنشین و پیشواز و فلان و این حرفها دریاورند! سلام و صلوات، فلان بکنیم دریاورند. از این مسخره‌بازی‌هایی که در همه‌جا هست و در همه‌ی فلان هست. چیزی که کم نیست *إلی ماشاءالله* از این فیلم بازی‌ها و تئاتر بازی‌ها و اینها است. اگر قرار باشد در اینجا هم همان حرفها باشد، خب آقا دیگر چرا خودمان را علاّف یک مشت مطالب کنیم؟! خب بلند شویم برویم وضعیتمان را یک خُرده بهتر کنیم، یک خُرده خلاصه بیشتر به خودمان برسیم! چون قرار بر این است که دکوربندی خوب باشد دیگر! [فقط] دکوربندی خوب باشد. بعضی جاها [که اینطور است را] دیده‌اید، ندیدید؟!

تعارض میان مکتب عرفان و شخصیت پروری

در مجلس ما، مجلس سیدالشهدا، البته در وهلهٔ اول کسانی که در کنار می‌خواهند بنشینند، بایستی که مثلاً افرادی باشند که سنّشان زیاد است و یا اینکه فرض کنید که ناراحتی دارند، کمرشان درد می‌کند و پایشان [درد می‌کند]، بعد اگر [جا] نبود، خب در وسط می‌نشینند. ایشان فرمودند:

مرحوم آقا می‌فرمودند: مجلس ما در حسنش این است که افرادی که وارد می‌شوند، دنبال تکیه دادن و دم دیوار نشستن نیستند. هر جا می‌بینند خالی است می‌روند می‌نشینند. حالا هر کسی می‌خواهد باشد. معمم باشد، غیر معمم باشد. فلان باشد. بلند می‌شود می‌رود می‌نشیند.

اما جاهای دیگر نه خیر، اصلاً! آقا در یک سانش حرف است، یک این قدر، در این قدرش، در این قدرش مسئله است. [در اینکه] این بیاید بغل این بنشیند، حساب است، کتاب است، دفتر است، دستک است! او بیاید پهلوی این بنشیند، بین این و بین آن فاصله باشد، صندلی این با صندلی آن تفاوت

داشته باشد! بعد هم آن روضه‌خوان هم دارد این
وسط روضه می‌خواند! به‌به! این چه [مجلسی]
می‌شود؟ دیگر خودتان هرچه می‌خواهید اسم
بگذارید.

ما آمدیم اینها را از بین ببریم، این بساط و این
حرف‌ها. و نمی‌توانیم تغییر در کلّ عالم بدهیم، نه
کار بنده است، نه کار غیر بنده است. آن کار همان
یک نفری است که دین دست اوست و ولیّ دین
است و قیّم دین است و او هر وقت مصلحت الهی
باشد، می‌آید و همه این بساط و شعبده‌ها را، همه را
چه کار می‌کند؟ همه را با یک شمشیر از دم، اوّل و
آخر درست می‌کند و همه را به نظام درمی‌آورد. حالا
خودمان را که می‌توانیم [درست کنیم]. خودمان، در
وضعیت خودمان، در حساب و کتاب خودمان، این
کار را می‌توانیم انجام بدهیم. نسبت به رفیقمان
نتوانیم، نسبت به شخص خودمان که می‌توانیم. لذا
عرض بنده این است که در صحبت‌هایی که می‌شود
به خصوص خب ایّام، ایّام محرّم نزدیک است و برای
این مسئله باید چیز کرد.

هیچ وقت در صحبت‌ها فرد و شخص - چه بنده

و چه غیر بنده - [نباید] جوری صحبت بشود که نظر
و توجه مخاطب به سمت او برود ، این قسم صحبت
کردن به طور کلی ممنوع [است]. یعنی دیگر تمام.
اگر شخصی نمی تواند این طور صحبت کند، نکند.
یعنی [اصلاً] صحبت نکند. [صحبت نکند] بهتر از
این است که فرض بکنید ما برویم یک جا یک حرف
بزنیم و بعداً یک آشوب به پا بشود، [که] نمی دانم
راجع به فلان شخص تبلیغ شد. راجع به آن یکی
[تبلیغ شد]. راجع به آن آمده، آن [دیگری] می رود،
بعد از آن، آن یکی می آید، ضدش و فلان! این
بازی ها را بگذاریم کنار! دیگر سنّ و سالمان از این
حرف ها گذشته است. و عرض کردم خدمت رفقا
که بنا دیگر بر این است، بنا بر همین کیفیت است.

این را جداً عرض می کنم و رفقا می دانند که بنده
خوشحال نمی شوم از تعریف هایی که از من
این طرف و آن طرف می شود، صحبت هایی که بالای
منبر می شود. شما بدانید [که] اگر برای خوشحال
کردن بنده است، بنده از شما خوشحال نمی شوم.
نه خیر و حتی ناراحت می شوم و قلباً هم موضع

می گیرم و چه بسا ممکن است که این مسئله به مسائل دیگر کشیده بشود. چون با اصل هدف مکتب و با اصل آن هدفی که پیگیری می کنیم در تناقض تامّ است. در تناقض تام و در تناقض کامل این قضیه انجام می شود. ما یک نفر [را] داریم [که] باید از او تبلیغ کنیم، او را باید اثبات کنیم، مردم را باید به او دعوت کنیم و او حضرت بقیّة الله است والسّلام، نامه تمام، تمام شد و رفت. این است، قضیه این است.

بزرگان ما را به همین دعوت کردند، آنچه را که ما از روش آنها دیدیم همین بوده است. وقتی که من می دیدم که در بعضی از مجالس و اینها بعضی ها صحبت می کنند و به خیال خودشان می خواهند تعریف کنند، ایشان به من می فرمودند:

«از این تعریف کردن ماها چقدر فهم آن مخاطبین زیاد شد؟ چقدر زیاد شد؟»

ایشان یک مرد الهی بود.

درحالتی که [در مجالس دیگر] الآن [اگر] شخص بالای منبر می رود یک خُرده کم تعریف بکند پاکتش را یک خُرده خلوت تر می دهند. سال دیگر دعوتش نمی کنند. صاف. آقا خوب منبر را

پیاده کردند، خوب از عهده برآمدند! یعنی چپاندند
دیگر، معنا این است دیگر! خوب به این مخاطبین
چپاندن [که] این آقا کیست، آن آقا کیست؟ فلان
است، چیست؟!

طرف رفته بود بالای منبر، اصلاً نمی دانست [که]
این مجلس، مجلسی است که برای زن متوفّا است،
یا برای مرد متوفّا است! بالای منبر می گفت: چه
شبها ما با ایشان، چه صبحها... . گفت: آقا این زن
است! خاک برسرت کنند! این [منبر که] داری آن
بالا حرف می زنی، مجلس [ختم یک زن است]،
شوهرش هم دم در ایستاده! چه شبها [دیگر]
چیست؟ قضیه تئاتر [است]. کشک [است]
بازی [است]. [چرا اینکار را می کند؟] چه
می خواهد؟ [می خواهد] پاکت زیادتر بشود دیگر!
معنایش این است. پاکت کلفت تر بشود. اقلّاً یک
صحبت می کردی اینجا که داری می روی این
[شخص متوفّا] سبیل دار است یا بی سبیل است؟!
بالآخره بفهمیم این قضیه را. این روش، روش مردم
است. این روش، روشی است که همه انجام می دهند

دیگر! [و] داریم می بینیم.

آقا، روز شهادت فلان امام باید برود از امام بگوید، [از] امام باقر دارد می گوید، حالا چون این مجلس مربوط به یک نفر هست، دیگر بایستی که خلاصه به اسم فلان آقا تمام کند! [اگر این کار را بکند] می گویند: بله، از عهده، خوب برآمد! منبری خوب از عهده برآمد و خوب تحویل داد. حالا اگر نرفت [و این کار را نکرد؛] بدبخت بیچاره نشست بالای منبر همه اش گفت: امام باقر این طور، فلان این و مسائل را مطرح کرد و بعد آمد پایین، اصلاً جواب سلامش هم را نمی دهند و خدا حافظی هم نمی کنند و پاکت را برمی دارند به جای اسکناس یک مشت گاه می ریزند تحویلش می دهند. می گویند: این سزایش است. چرا [اینطور است]؟ پس [معلوم می شود] این منبر برای امام باقر نبوده، منبر برای چه کسی بوده است؟ منبر برای نفس بوده است، منبر برای انانیت ها بوده، این منبر برای خودیت ها بوده، برای فرعونیت ها بوده! اینها چیزهایی است که ما باید اینها را در نظر بگیریم. مواظب باشیم.

نسبت به کلمه کلمه حرف هایمان در پرونده مان

می نویسند! دههٔ محرم برای سیدالشهدا است. تمام سال برای سیدالشهدا است، فقط و فقط برای سیدالشهدا است. باید از ولایت امام علیه السلام گفت. امام را باید شناخت. سیدالشهدا چه کسی بوده، چه بوده است؟ آیا سیدالشهدا هنوز زنده است یا یک پدیدهٔ مربوط به ۱۴۰۰ سال پیش است، اینها را بایستی که برای افراد گفت. نباید بین مطالب و بین مسائل خلط کرد. ما باید مکتبی که به ما ارائه داده‌اند را باور کنیم.

در روز غدیر را خدمت رفقا عرض کردم: [مطالب] مجانی به دست ما نرسیده است، بنده می‌دانم پای این مطالبی که به دست ما رسیده است، چه مسائلی نهفته بوده، چه قضایایی بوده - که تا به حال یکی از آنها را [هم] نگفتم و مُجاز به گفتن آنها هم نیستم - تا اینکه راحت این کتب را در اختیار ما قرار دادند، این مطالب را در اختیار ما قرار دادند، این صحبت‌ها را در اختیار ما قرار دادند.

حکایتی ارزشمند از فرزند علامه

طباطبائی

قضیه‌ای اتفاق افتاد چند روز پیش، آقازاده مرحوم علامه طباطبائی - رضوان الله علیه - ایشان به رحمت خدا رفت. البته بنده هم خیلی دوست داشتم که در تشییع ایشان شرکت کنم ولی خب نشد، توفیق نداشتم. یک روز بنده سنم حدود شانزده سال بود. ظهر مرحوم آقا از مسجد آمدند. من دیدم یک نفر همراه ایشان است، نمی‌شناختم، در را باز کردن. آمدم، یک دفعه [با] من برخورد کردن، آمدند بالا و نشستند و رو کردند به من و گفتند که: «ایشان آقای سید عبدالباقی، آقازاده حضرت علامه طباطبائی هستند.» من پانزده، شانزده سالم بود. [گفتند که] ایشان آقازاده علامه طباطبائی هستند. ظهر بود. و [گفتند] برو سفره بردار بیار و نهار و این چیزها. دیگر سفره هم غذایی که والده مان درست کرده بودند، یک غذای خیلی ساده هم بود. دعوت نبودند، قرار دعوتی نبود، نمی‌دانم غذا از همین کتلت‌ها و چیزها بود خیلی [ساده] آن هم به اندازه سه چهار نفر همان‌هایی که افراد منزل بودند دیگر، بیشتر که نبود. ما سفره را بردیم بالا و سبزی و نان و ماست و

این چیزها و... [هم بود].

معلوم شد که مرحوم آقا وقتی داشتند از مسجد برمی گشتند، موقع ظهر، وقتی که از نماز داشتند برمی گشتند، ایشان را سر کوچه دیدند. ایشان خب مهندس برق بود و در قسمت همین وسایل فشار قوی و ترانسفورماتورها و اینها بود. روبه روی کوچه ما هم از همین چیزها [مغازه‌ها] بود یعنی از همین چیزها [وسیله‌ها] می فروختند. و اینها در آن زمان یکی دو مغازه بود که در [خصوص] همین آجهزه و دستگاه‌ها و اینها [بود]. ظاهراً ایشان آنجا آمده بود و کاری داشت و یک مرتبه با مرحوم آقا برخورد می کند، مرحوم آقا ایشان را می آورند منزل و می گویند: باید - به اصرار - [برای] نهار و این‌ها در منزل بیاید. دیگر ایشان می آیند و در منزل و غذا می خورند و بعد [از نهار] یک ساعتی هم می نشینند.

من موقع غذا نبودم ولیکن خب بعد از غذا آمدم و نشستم. و از جمله صحبت‌هایی که مرحوم آقا زاده علامه طباطبائی می کرد این بود که بنده شنیدم که

می گفتند: من از فلان شخص نمی گذرم، - اسم یکی از آقایان را آوردند که ایشان الآن در قید حیات هستند - من در همان موقع پیش ایشان درس می خواندم، ایشان هم تقریباً تا لمعه و شاید احتمالاً بالاتر را هم خوانده بودند، بعد دیگر ترک کرده بودند. و مرحوم آقا می گفتند که خیلی هم مرحوم علامه طباطبائی از این قضیه ناراحت بودند، خیلی متأثر بودند، خیلی متأثر بودند. و بسیار شخص با استعداد، خیلی با استعداد بود، همین آقازاده ایشان - مرحوم آقا سید عبدالباقی - بسیار فرد با استعداد، خوش نفس، صاف، صادق [بودند]، خب پسر علامه باید هم این طور باشد دیگر! پسر علامه طباطبائی باید جای پدر را بگیرد. و شاید اگر ایشان ترک تحصیل نمی کرد، خودش یک علامه دیگری بود! چه استبعادی داشت، علامه دیگری برای خودش بود.

ایشان می گفتند که:

«من داشتم پیش فلان شخص از آقایان درس می خواندم، - حالا چه بوده، لمعه بوده، کمتر بوده [یا بیشتر]؟! این در ذهنم نیست - اما در

مدّتی که ما خدمت ایشان بودیم و رفت و آمد می کردیم، آن قدر ایشان از طلبگی بدگویی کرد و آن قدر مذمت کرد که به طور کلی مرا از ادامه تحصیل باز داشت - عبارت ایشان این است - و من در روز قیامت جلوی جدّم، جلوی ایشان را خواهم گرفت. »

یعنی او باعث شد که من از طلبگی دست بردارم و این راه را ادامه ندهم! اسم آورد، و ایشان هم [در قید حیات] هستند.

علی کلّ حال، خب حالا آیا آن فرد تمام العله بوده یا بالأخره به عنوان جزء العله - که خب مسلمّ بوده دیگر -، ولی خب جای مسئله و اشکال باقی است. با وجود اینکه شما یک پدري مثل علامه طباطبائی دارید، دیگر نباید به این افراد نادان و بی باور، - این مقصود بنده است - بدون باور به اصالت این علوم، به حقیقت این علوم [گوش بدهید]

آخر ای نادان جایی که امام صادق علیه السّلام می فرماید: «اگر می توانستم شلاقّ به دست می گرفتم و بر سر و گرده اصحابم می نواختم و آنها را مجبور می کردم به اینکه این علوم می گویم، آنها فرا

بگیرند.» عبارتش چیست؟ لَوَدِدْتُ أَنْ أَصْحَابِي

ضُرِبَتْ رُؤُسُهُمْ بِالسَّيَاطِ حَتَّى يَتَفَقَهُوا فِي الدِّينِ^۱ امام

صادق وقتی این حرف را می‌زند، آن وقت تو بلند

می‌شوی می‌گویی: آقا مگر بی‌کار هستی که آمدی

طلبه شدی؟! همین حرف را زده! همین، بابا بلند شو

برو، تو استعداد داری! تو چه و چه داری، بلندشو

برو دانشگاه، بلندشو برو درس بخوان، بلندشو برو

چه کار کن، ما آمدیم بدبخت شدیم! همین مرحوم

آقا سیّد عبدالباقی داشت به مرحوم آقا و بنده

می‌گفت که این حرف‌ها را این آقا به من زد. این قدر

گفت و گفت که مراسمت کرد، نسبت به این مسائل

مراسم کرد و من دست برداشتم. حالا عبارت ایشان

بود:

«شدم حمّال مردم!»

ایشان این را گفت: «شدم حمّال!»

ترانسفورماتور از اینجا بردار برو آنجا نصب کن. آقا

آنجا خراب شده، بلندشو بیا درست کن! بعد ایشان

می‌گفتند: «الآن باید بروم کرج، - وسط تابستان بود -

^۱ الکافی، ج ۱، ص ۳۱

الآن در این گرما باید بلندشوم بروم کرج که در فلان جا ترانسفورماتورشان خراب شده است بنده تعمیر کنم، شدم حمّال!« عین عبارتِ این مرحوم بود. بنده برای رفقای خودم این مسئله را دارم می‌گویم.

این آقایی که حالا کتاب می‌نویسد، حالا این کتابش برای خداست؟! این آقایی که رساله می‌دهد، این رساله‌اش برای خداست؟! بروم بالاتر یا تا اینجا دیگر بس است؟! این برای خدا است؟ یا آن آقایی که برمی‌دارد به پسرش نصیحت می‌کند - از بعضی از آن آقایان ائمه جماعات طهران - به طلبگی، می‌گفت: «عزیزم بیا این را به تو بگویم - نتیجهٔ تجربهٔ خودم را دارم به تو می‌گویم - که من در این طول عمر هیچ نانی راحت‌تر از نان آخوندی از گلو پایین‌تر نمی‌رود!» خب بله بله! آن نانی که از گلوی شما پایین‌تر می‌رود [همین است]. آخر کسی بیاید علوم اهل بیت را تشبیه کند به نانی که بخواهد از گلو راحت‌تر پایین‌تر برود، چه باید به او گفت؟! آن وقت اینها به این مکتب باور دارند، باور دارند؟!!

یکی از دوستان می‌گوید: «رفتم پیش یک شخصی، گفتم که: آقا برای فلان قضیه، فلان درس، می‌خواهم که استاد تعیین کنید؛ - حالا سربسته بگویم، طرف در یک جایی مسئول یک قسمت مهم نسبت به امور طلبگی بود - این‌طور [جواب می‌دهد]: "تو که بابایت پولدار است مگر مجبور بودی بیایی طلبه بشوی؟! آقا! بلند شو برو کیف و حالت را بکن!" نمی‌دانم چه کار کن.» فاجعه این نیست که این شخص می‌آید این را می‌گوید، فاجعه این است که این مسئولیت به این سپرده شده است! اینجا فاجعه است. آیا این شخص باور دارد؟

آن یکی می‌آید فلان‌جا، می‌خواهد برود کارش را درست بکند، [به او می‌گویند:] به! دانشگاه را ول کردی آمدی طلبگی؟! به‌به! به‌به! آخر مگر بی‌کار بودی؟ آخر کسی که دانشگاه می‌رود دیگر بلند می‌شود طلبگی بیاید؟! مثل اینکه در این طلبگی هر آدمی که از خانه‌اش در برود، یا با کفگیر در سرش بزنند، یا بیندازند او [را] بیرون در خیابان و در جوی بخوابد! اینها بایستی که [بیایند طلبه شوند]. یک مشت فراری، دربه‌در، قوزی، چپول، یک چشمی،

فرض کنید که اَحْدَب، گالش به دست، مثل اینکه اینها فقط به درد طلبگی و فلان می‌خورند! اما یک آدمی که سرش به تنش می‌ارزد این خیلی حیف است، خیلی برای این مسئله زیاد است، این باید برود دانشگاه! نه [همین‌طور است] دیگر. حالا ما یک خُرده [اغراق] کردیم! قضیه این است.

ولی مرحوم آقا چه می‌گفتند؟! می‌فرمودند: «با استعدادترین فرد باید بیاید طلبه بشود، با فرهنگ‌ترین فرد، - دقت بفرمایید چه دارم می‌گویم - با فرهنگ‌ترین فرد به درد طلبگی می‌خورد. با اصیل‌ترین و با بُته‌ترین فرد به درد طلبگی می‌خورد. با استعدادترین فرد باید طلبه بشود.» چرا؟! چون ارتباطی بین این علم و بین بقیه علوم نیست. استعدادی که باید در راه رسیدن به کمالات [صرف] بشود، آیا شما آن استعداد را در راه به قول مرحوم آقا سیدعبدالباقی «حمالی»، صرف می‌کنید؟ گفت: «حالا حمال شدم، حمال.» هنوز آن صوت کلامش که می‌گفت و اشک از چشمش می‌آمد، از ذهنم نمی‌رود. در ذهنم است که می‌گفت:

«تبدیل به یک حمّال شدیم، بار مردم را برداریم این طرف و آن طرف ببریم!» حالا می‌فهمد. چه زمانی؟! بعد از پنجاه سال که از سنّش گذشته است. دیگر کاری نمی‌شود کرد، پنجاه سال عمر گذشته و دیگر فرصتِ برای این قضیّه و این مسئله نیست.

طلبه، نماینده فرهنگ امام صادق

لذا طلبه باید فرهنگ خودش را به افراد ارائه بدهد، نشان بدهد! باور کنند افراد که نسبت به آنچه که می‌گوید اعتقاد دارد. در سخن گفتنش، در ارتباطش، در مسائلی که می‌گوید [در] کلماتی که می‌گوید، بایستی که رعایت کن. حرکاتش باید حرکاتی باشد که موجب تنفر افراد نشود، سنگینی سخنانش باید افراد را جذب کند، حرف رکیک زدن این خلاف است، خلاف است؛ فرق نمی‌کند که انسان در یک محفل خصوصی باشد یا در محفل عمومی باشد. اگر در سایر موارد حالا گاهی خطائی از انسان سر می‌زند، باید انسان خود را اصلاح کند. این مراقبه‌ای که بزرگان می‌گویند، این مراقبه برای چه کسی است؟! برای همین وضع است دیگر. در ارتباطات انسان باید مراقبه داشته باشد، هر حرفی را

نزند، هر شوخی‌ای را نکند. و باید بداند که از او کم می‌شود و نمی‌تواند از آن فیضی که باید به او برسد بهره‌مند بشود.

این مسئله که ما باور کنیم نسبت به این مطالب، این نکته اساسی است برای اینکه موقعیت خود را دریابیم، خوب بفهمیم و نسبت به آن مسائل و مطالب پای‌بند باشیم. و هر شخصی هم حساب کار خودش را دارد. هر شخصی حساب خودش را دارد و به دیگران ارتباطی ندارد. و باید به خودش بیندیشد و به افراد دیگر که در نزد او ممکن است دارای نقایص و خطاهایی باشند نباید نگاه کند.

رسول خدا بالاترین همه افراد بود، اخلاقش **بعثت لا تمم مکارم الاخلاق**^۱ بود، رفتارش تا روز قیامت اُسوه و سیره و سنت است؛ ولی در عین حال شما می‌بینید که افرادی که با او ارتباط داشتند همه قسم بودند. افرادی بودند که اینها معاند بودند، افراد منافق بودند و آن کسی که می‌آمد پیش رسول خدا نگاه به اینها نمی‌کرد، نگاه به پیغمبر می‌کرد. نگاه

^۱ مکارم الأخلاق، ص ۸

نمی‌کرد که الآن این نمازی که ما می‌خوانیم، این منافق هم دارد نماز می‌خواند، چه فایده؟! نگاه می‌کرد این نماز، نمازی است که پیغمبر دارد می‌خواند.

الآن بعضی‌ها به من می‌گویند [در] نامه‌هایی که می‌نویسند، [که] آقا ما این همه نماز شب می‌خوانیم فلان می‌خوانیم چه فایده، فلان شخص رفت و بعد هم مطرود شد! خب تو چرا بایستی که به آن کسی که مطرود است نگاه کنی؟! خب نگاه کن به آن کسی که مطرود نیست، نگاه کن به آن کسی که توفیق دارد، نگاه کن به آن کسی که دارای حالات است و دارای به اصطلاح حساب و کتاب است، به او نگاه کن.

تفاوت میان اولیای الهی با سایر اهل علم

مرحوم پدر ما می‌فرمودند: «اگر من قم می‌آمدم و چشمم به علامه طباطبائی و امثال ایشان نمی‌خورد، از همان قم برمی‌گشتم در طهران، و دور این مسئله را تا آخر عمر خط می‌گرفتم، چون مواجه شدم با مسائلی و با ناملایماتی که فقط و فقط ارتباط با این بزرگان مرا پایدار داشت و به من استمرار بخشید.» قضیه این طوری بود! خب حالا مرحوم آقا

که آمدند در آنجا، بیایند نگاه کنند [ببینند] عجب!
این عمامه‌ای که بر سر علامه طباطبائی است بر سر
فلان شخصِ آدم عوضی هم این عمامه هست؛ پس
من بگذارم بروم کنار؟! اینکه نشد. خب چرا به
علامه نگاه نمی‌کنی؟ به او باید نگاه کنی. این یک
مرضی در انسان است یعنی وسوسهٔ شیطان می‌آید
برای اینکه یأس ایجاد کند، دلسردی ایجاد کند،
سست کند، کسل کند، فشل کند، می‌آید چه کار
می‌کند؟ انسان را [به جنبه‌های منفی متوجه می‌کند]،
مدام جنبه‌های منفی را در ذهن می‌آورد. خب شما
به این بزرگان نگاه کن، خب بزرگان این کارها را
کردند، بسیار خب تو هم یکی از این بزرگان، تو هم
یکی از این افرادی که خب باید به آنجا برسی. چرا
به آن [افرادی که نرسیدند نگاه می‌کنی؟]

اینکه می‌فرمودند: «من می‌دیدم افرادی که شرم
دارم اسم عالم و روحانی را روی آنها بگذارم!» خب
از این افراد زیاد بودند و هستند؛ ولی در قبال آنها،
افرادی که آنها به دنبال حق هستند، به دنبال مطلب
هستند، به دنبال صفا هستند، به دنبال شاگردی امام

زمان و واقع هستند، به دنبال مطلب هستند و کاری به حرف این و آن ندارند و به این شایعات و این جاذبه‌ها توجه ندارند و آنچه را که حق است می‌گیرند، آنها هم کم نیستند؛ چرا به آنها نگاه نکنیم؟ چرا به آنها نباید نگاه کنیم؟ همیشه انسان بوده و همیشه نفس بوده و همیشه انحراف بوده و این انحراف هم فقط در طبقه افراد نادان و جاهل نبوده، در همه طبقات بوده است. در جاهلش انحراف بوده، در عالمش انحراف بوده، در غیر معممش انحراف بوده، در معممش هم انحراف بوده، همیشه بوده و الآن هم هست و هست. مسئله‌ای است که هست، [این است که] آن طرف هم هستند افرادی که به این مسائل توجه ندارند و راه را می‌گیرند و می‌روند و عمل می‌کنند و به مطلب و مطلوب می‌رسند و به مقصد و مقصود هم اینها خواهند رسید.

پس بنابراین ما در این فضا قرار داریم، در فضایی که طرفین مطلب و دو مصداق قضیه در آن فضا وجود دارد. افرادی که از این علوم استفاده ابزاری می‌کنند، دارند برای دنیایشان تلاش می‌کنند [و] برای رسیدن به مطامع دنیا از آنچه را که یاد گرفتند

دارند بهره می‌گیرند و برای امیال و اهواء نفسانی دارند در میان مردم، حرکت می‌کنند و بوده‌اند. خب این یک دسته، یک مصداق. افرادی هم از آن طرف [هستند که] به دنبال دنیا نیستند، دنیا رو بیاورد، رو نیاورد، حرفشان یکی است.

گهی پشت بر زین گهی زین به پشت، مطلبشان فرق نمی‌کند. آنها را تکریم بکنند یا به آنها اهانت بکنند، از سر مطلبشان نمی‌گذرند، این جور افراد هم هستند. خب، بسیار خب، حالا آدم به کدام طرف باید نگاه کند؟ باید به این طرف نگاه بکند. و باید برود.

استقامت در مسیر حق

بنابراین مطلب دیگر روشن است. دیگر نیازی به تأکید ما نداریم، نیازی به تبلیغ نداریم، مسئله این است که هر کسی که آمد و بر این وتیره حرکت کرد و همین راه را گرفت و رفت، نفعش را هم خودش می‌برد. هر کسی [که] آمد نه، فاصله گرفت، ضررش را خودش می‌برد. (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لَا

يَضُرُّكُمْ مَن ضَلَّ إِذَا أَهْتَدَيْتُمْ﴾ خیلی آیه عجیبی است!

آیه می‌فرماید: به این طرف و آن طرفتان نگاه نکنید!
ضرر ضلالت افراد به خود آنها برمی‌گردد، به شما
بر نمی‌گردد. شما راحت را برو!

دور امام حسین چند نفر ماندند؟ سی، چهل نفر
از اصحاب ماندند و سی نفر هم از همان به اصطلاح
اهل بیت و اینها بودند. حالا شما خودتان شب
عاشورا ببینید، لشکر عمر سعد دارد نماز می‌خواند،
نماز شب عاشورا! لشکر عمر سعد به امامت
عمر سعد نماز جماعت خواند - به کمرشان بزند -
دارد نماز می‌خواند. شب عاشورا نماز خواند. همین
آقای جناب عمر سعد نماز خواند. آن طرف هم شما
نگاه می‌کنی، می‌بینی امام حسین را با فرض کنید ده،
بیست نفر آنها هم دارند نماز می‌خوانند. این سی
هزار نفر این طرف، خب اینها هم همه عمّامه دارند،
ریش دارند تا اینجا! ریش‌ها خیلی بلند، عمّامه‌ها
خیلی بزرگتر، عمّامه اش از عمّامه امام حسین هم

^۱. سوره المائده (۵) آیه ۱۰۵. روح مجرد، ص ۶۳۷:

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، بر شما باد دریافتن نفوس خودتان! گمراهی
گمراه در صورت هدایت یافتن شما، به شما آسیبی نمی‌رساند.»

بزرگتر است، این آقای که ایستاده آنجا دارد نماز می‌کند، همه به رکوع، تکبیر، این طرف بگو [آن طرف بگو].

روز یازدهم این آقای عمر سعد چه کار کرد؟ بر جنازه‌های کشته‌ها و به درک رفته‌های خودش به عنوان شهید نماز خواند و جنازه و بدن پسر پیغمبر و امثال ذلک و این‌ها را رها کرد. همین، مگر نکردند؟! نماز خواند. همهٔ اینها را جمع کردند نماز خواندند و کفن کردند و دفن کردند. اینها شهدا هستند، شهدائی که اینها در راه اسلام شهید شدند. شهداء راه اسلام! اسم شهید را هم گذاشتند رویشان دیگر. حقوق و مزایا و چیزهای دیگر هم گذاشتند، لابد از طرف خلافت و اینها یک مزایایی به خانواده‌هایشان تعلق گرفت. آن وقت امام حسین را رها می‌کنند، حبیب را رها می‌کنند حضرت ابوالفضل را رها می‌کنند، اینها خارجی هستند! اصلاً [بر آنها] نماز نباید خواند! عجب، آدم به کجا می‌رسد؟! آدم به کجا می‌رسد که حتی شائیت و قابلیت نماز خواندن را از پسر پیغمبر برمی‌دارد؟! آن وقت به یک مشت

سگ و گرگ، عنوان شهید می دهد و بر جنازه هایشان
نماز می خواند. ها! مگر اینها نبودند؟!

حالا ما باید چه کار کنیم؟ ما باید به زیادی
جمعیت نگاه کنیم [که] سی هزار نفر اینجا دارند
نماز می خوانند [در مقابل] این امام حسین و مثلاً
سی، چهل نفر و اینها؟ قضیه چه طور می شود؟

آنها مسئله را باور داشتند؛ چه گفتند؟ گفتند سی
هزار نفر! اصلاً تو بگو سی میلیارد، خوب است؟
نقطه که دیگر خرج ندارد، بزن برو تا آنجا، سی
میلیارد، سیصد میلیارد، سیصد تا صفر شما بغل هم
بگذارید می شود چه؟ صفر. بین یک صفر و بین
سیصد میلیارد صفر هیچ فرقی نمی کند، باز هم
آخرش چیست؟ صفر است. آن عددی که عدد
واقعی است و یک است، او سیدالشهداست. آن
عدد، عدد واقعی است و عدد حقیقی است. آن یک،
یک است، تک است و یکتا است؛ ولی بقیه صفر
است! چه یک صفر، چه سیصد میلیون صفر،
همه اش صفر است. باید به این توجه داشته باشیم.

خب، خیلی صحبت کردیم و در صحبت هم که
از فلتات لسان و امثال ذلک و اینها [پیش می آید]، و

اگر جسارتی بود رفقا و فضلا خودشان عفو و اغماض می‌کنند، ولیکن من خیال می‌کنم وقتی که فضا فضای صراحت هست، نباید چندان به دل بگیریم و باید استفاده کنیم. خلاصه وقت می‌گذرد، ما خیلی وقت نداریم، وقت می‌گذرد.

مرحوم آقا در روح مجرد ایشان فرمودند که:

«زمانی بود که مرحوم حدّاد در را باز کرده بود،

افراد می‌رفتند می‌آمدند، ولی استفاده نکردند و وقت

گذشت. حالا باید شمع دست بگیرند و این طرف و

آن طرف به دنبال این مسائل باشند»^۱.

آنچه را که آن بزرگان برای ما باقی گذاشتند

همین است دیگر. برای ما بزرگان باقی گذاشتند،

زحمت‌ها را آنها کشیدند، ما را قشنگ سر سفره آماده

[آوردند و] گفتند: بفرمایید. دربه‌دری‌ها را آنها

کشیدند، حالا ما داریم کیفش را می‌کنیم. خون دلها

و بیمارستان‌ها و ... را آنها رفتند، ما داریم افتخارش

را به خود نسبت می‌دهیم. درست شد؟ کار را آنها

کردند. حالا انسان [باید] استفاده کند و بیاید و

^۱ روح مجرد، ص ۶۷۳

یکی یکی به این مطالب و به آن مسائل برسد. هر عبارتی را که آنها در کتابشان گفتند و هر سخنی را و کلمه‌ای را که بر زبان راندند، عالمی است از عوالم ما که به این صورت بیان کرده‌اند و ما باید به آن برسیم. هر عبارت، هر پاراگراف، یکی از عوالم ماست و ما باید به آن برسیم و آن را در خود متحقق کنیم و پیاده کنیم.

إن شاء الله خداوند دست همه ما را بگیرد و بر آن نعمتی که به ما داده است ما را قدردان و شاکر قرار بدهد.

تاکید بزرگان بر تبلیغ در ماه محرم و صفر و آداب آن

و در این ایام عزاداری، در این ایام محرم و صفر خیلی نظر بزرگان بر تبلیغ بوده که [طلاب] این طرف و آن طرف تبلیغ بروند. هر جا که هر کسی می‌تواند برود ولو یک مسئله شرعی بگوید، یک مطلب را بیان کند. حتماً [احتیاج نیست مطلب خاصی گفته شود].
رفقا می‌آیند از من می‌پرسند: آقا! ده روز فلان جا می‌رویم، راجع به چه حرف بزنیم؟ راجع به چه حرف زدن ندارد، بلند شو برو آنجا، هر چه به زیانت

آمد، هرچه به لسانت آمد، همان را بگو. مگر حتماً باید در همهٔ ده جلسه یک مطلب گفته بشود؟ چه کسی گفته است؟ خب حالا یک شخصی یک موضوعی را انتخاب می‌کند، ده دوازده روز همان را پیگیری می‌کند و می‌پروراند و می‌پزد و صحبت می‌کند و خب خیلی خوب، بسیار به جا. ولی واجب نیست که حتماً همه‌اش یک قضیه پیگیری بشود. هر روز یک مسئله‌ای مطرح بشود و در اطرافش صحبت بشود به طوری که وقتی که انسان از آن مجلس می‌آید بیرون، احساس علم کند، احساس معرفت کند، حرف‌های تکراری و ... و این حرف‌ها نباشد. [حرف‌هایی] زده بشود که احساس یک حقیقت بکند. یک روایت انسان بخواند بهتر است از اینکه مسائل را خیلی گسترش بدهد.

لزوم استفاده از مطالب مستند و دقیق

ما در رعایت مطالب خیلی باید توجه کنیم. مطالبی را که می‌گوییم همه باید مستند باشد. اگر حکایتی نقل می‌کنیم باید آن حکایت را از روی [مستند آن به صورت دقیق و صحیح نقل کنیم].

من خیلی شنیدم [و] می‌شنوم از رفقا یک مطلبی را [که] من نقل کردم، ولیکن می‌بینم شخص دارد همان مطلب را به خود من عوضی می‌گوید! عجب، این قضیه را خود من برای این نقل کردم. این باید توجه بشود، باید دقت بشود. اگر یک مطلبی هست [باید] نوشته بشود. ببینید همین مطالبی را که من امروز از مرحوم آقا سیدعبدالباقی نقل کردم، اینها یک مطالب و مسائلی است که سرنوشت‌ساز است، به خیلی از چیزها انسان را راهنمایی می‌کند!

شما باور می‌کنید اگر من اسم آن شخص را بیاورم! تعجب می‌کنید که این همان باشد، از تعجب شاخ درمی‌آورید! عجب، این آقا! حالا إن شاء الله امیدواریم که ایشان هم اگرچه الآن هستند، حداقل آن افکار را نداشته باشند. این حمل به صحت است؛ ولی بالأخره این [مسئله بوده] است دیگر. بالأخره این است که نباید به ظاهر فریفته شد، نباید به درس و بحث‌ها فریفته شد. نباید به بیا و بروها فریفته شد. فکر باید بالاتر برود، عمیق‌تر باید فکر کنیم، دقیق باید فکر کنیم. من از خیلی از رفقا، واقعاً گله دارم که چرا مطالبی که نقل می‌شود دقیق نیست؟ یعنی

کار ما به اینجا رسیده است. [البته] همه همین طور هستیم باید در بیان قضایا دقت کنیم.

این کتاب مطلع انوار را که رفقا زحمتش را کشیدند و دارد آماده می شود. ما آمدیم یک مقداری مطالبی از چیزهایی که از مرحوم آقا شنیدیم اضافه کردیم. شما باور می کنید آنچه را که من از دیگران از مرحوم آقا شنیدم ده برابر آن چیزی است که [اینجا آمده است؟] - البته همه آنچه را که از مرحوم آقا شنیدم نیاوردم، بعضی چیزهایش خوب صلاح نیست - ولی آن چیزهایی که فعلاً آوردم، ده برابر این مقدار من در حافظه خودم از مرحوم آقا مطالبی را که از دیگران شنیدم دارم، چرا نیاوردم؟ چون یک واسطه خورده است. خوب ضبط که نبوده است. شخص می آید می گوید که من از مرحوم آقا یک چنین مطلبی را شنیدم و درست است. یعنی وقتی که فکر می کنم، با معیاری که با خودم می سنجم، حتی می بینم درست هم هست، ولی نمی توانم به عنوان نقل از این بزرگ که شخص به او ترتیب اثر می دهد، من نمی توانم این مسؤلیت را بپذیرم که بیایم این

مسئله را نقل بکنم درحالتی که یک واو آن کم است. لذا آنچه را که بنده در پاورقی آوردم عین همانی است که مرحوم آقا فرمودند. عین آن، این را می توانم بگویم. مطلبی است که حالا یا با استفاده و استمداد از حافظه خودم یا از نوشته جات و مکتوبات خطی - که دأبم بر این بوده [که] هرچه که از مرحوم آقا می شنوم، این را بعد از اینکه از ایشان جدا شدم، عین آنها را در مکتوبات خطی خودم بیاورم - بوده است. درست؟

و همین قضیه باعث شده [که] مثلاً یک شخصی تلفن می کند و حتی مثلاً به اهل بیت ما، می گویند که: فلان قضیه باید برسد [به آقا]؛ می گویم: این جواب را بدهید. بعد، یک دقیقه دیگر می گذرد، می گویم: خب چه شما می خواهید بگویید؟ می بینم گفت. می گویم ها! نشد. آن کلمه ای را که من مقصودم بود مرادف آن یا مشابه آن [را گفت]، گفتم نه، آن چیزی که من گفتم این نبود. گفت: این خب همان است. گفتم: نه آقا جان! یک چیزی من می دانم که شما نمی دانی. برو کاغذ بیاور، آن چیزی را که من می گویم روی کاغذ بنویس، عین همین را برو بگو.

خیلی مسئله است. این چیزی است که همه ما باید رعایت کنیم. همه ما نسبت به مطالبی را که به مردم می‌گوییم و در بین خود می‌گوییم باید رعایت کنیم. لذا مرحوم آقا می‌فرمودند: «من در مشهد یک حرفی می‌زنم تا این حرف بخواهد به قم برسد ۱۸۰ درجه آن طرف است.» این برای چیست؟ این به خاطر این است که ما ضبط نداریم، ضبط نه ضبط صوت و فلان و این حرف‌ها؛ یعنی قوه ضبط و تسجیل خود این مسئله به شکل واقعی خودش را نداریم.

یکی از ترجیحات روایی در اخبار متنافیه چیست؟ مسئله ضبطیت راوی است دیگر. آدم نگاه می‌کند می‌بیند از بین رفقای آن یکی همیشه دقیق‌تر حرف می‌زند. امتحانش می‌کند در این قضیه، در آن قضیه، در سه قضیه، وقتی آدم امتحان کرد می‌فهمد نه، [این قضیه] درست‌تر است. این خودش چه می‌شود؟ یک جهت وثاقت، جهت ترجیح؛ که اگر وقتی او آمد مطلبی را نقل کرد، یک شخص دیگر از رفقا آن هم آدم خوبی است، نه اینکه عناد [دارد] نه،

بحث عناد نیست، بحث خطا و اشتباه است، آن هم می‌آید می‌گوید؛ آدم چه کار می‌کند؟ می‌گوید: نه، این باید درست باشد؛ چون این ضبطش بهتر از اوست، این دقتش بهتر است، در این قضیه امتحان کردم، او دقیق‌تر آمده گفته. همین قضیه در مورد مرجّحات [نیز هست]، ما مرجّحات روایی داریم.

یکی از مرجّحاتی که حالا یا رفقا خوانده‌اند یا می‌خوانند در بحث رسائل، - تعادل و تراجم رسائل خوانده‌اید - قضیه‌اش چیست؟ مرحوم شیخ می‌فرمایند: ضبطیت است. مسئله، مسئله عقلانی است. این مسئله، مسئله عرفی است.

حکایتی را که می‌خواهید نقل کنید، عین آنچه را که هست نقل کنید، نقل به معنا نکنید. مطالبی را که نقل می‌کنید از امام علیه السّلام، عین روایت را بیان کنید و در اطرافش به اصطلاح شرح و اینها داده بشود.

کیفیت و آداب سخنرانی در مجالس و محافل

عدم تطویل کلام

خیلی صحبت را طولانی نکنیم که باعث خستگی باشد. مقصود از این مجالس، فقط گذران مجالس

نیست، تأثیر این مطالب در ذهن و در نفس است. مقصود از این مجالس هیئتی درآوردن این مجالس نیست که انسان به شکل هیئتی دریاورد، [بلکه مقصود] مجالسی [است] که در آن مطلب گفته بشود، حقایق دینی گفته بشود - که امروزه جایش خیلی خالی هست - این قضیه است.

بیان مطالب تاثیرگذار

دوّم فقط پرکردن ذهن نیست که انسان یک مطالبی در ذهن یاد بگیرد، در ذهنش سپرده بشود، برود. نه، منظور تأثیرگذاری این مطالب در ذهن است که در ذهن انسان این مطالب یک تأثیری دارد. آدم یک تکانی می خورد. آن تکان در مجلس امام حسین باید برای انسان حاصل بشود و آن تکان در وقتی است که مراعات وقت بشود. یعنی اگر انسان زیاد طول بدهد صحبت ها را مثل بنده، شما نگاه کنید ببینید الآن من چقدر دارم صحبت می کنم؟ می گوید: حاج آقا شما خودت که داری نقض می کنی؟ ما که همیشه اهل نقض هستیم دیگر، این هم روی آن! وقتی که می خواهد صحبت بکند،

حساب این را بکند که اگر نیم ساعت صحبت بکند این تأثیر دارد، چهل دقیقه‌اش نکند، چهل و پنج دقیقه‌اش نکند، زیاد صحبت کردن مطلب را به جایی نمی‌رساند. نیم ساعت، بیست دقیقه، بیست و پنج دقیقه، نگاه کنید افراد را ببینید، مجلس را ببینید، اشخاص را ببینید که همین که می‌بینید دیگر دارد ظرفیت پر می‌شود، قبل از اینکه به خستگی و به کسالت برسد مسئله را جمع کنید.

بعضی‌ها هستند از همین رفقای ذوی العزّة و الإحترام که وقتی می‌روند بالا [ی منبر] تا می‌گویند مطلب را جمع کنیم، خودش بیست دقیقه حرف می‌زند. من می‌گوییم: ای داد! خوب شد جمع کردی! اگر می‌خواستی پهنش کنی، لابد ما تا ظهر می‌بایستی که اینجا گرفتار باشیم. آقا! بیست دقیقه صحبت [کافی است]. در مجالس روز (بین الطلوعین) هم خدمت رفقا عرض می‌کنم، هر کسی می‌رود منبر، بیست دقیقه صحبت بکند، بیست و پنج دقیقه و بعد هم ده دقیقه هم روضه و یا مثلاً چیز (شعر) و تمام. خلاصه طولانی کردن این [صحبت‌ها] چیز (فایده‌ای) نمی‌کند. درست است

که مطلب اضافه می‌شود، شاید هم آن بنده خدا واعظ
تصوّر خودش این است که نتوانسته خوب مطلب را
برساند، حالا بخواهد به [بیان دیگری بیان] بکند و
اینها.

علی‌کلّ حال روی این مسئله در صحبت‌ها باید
دقت بشود. صحبت‌ها باید جاذب باشد، خستگی
نباید بیاورد. آدم ده دقیقه بعد از اینکه حرف زد،
یک دفعه از گوشه مجلس خُرّی می‌رود بالا و خُرّی
می‌آید پایین! نه [اینطور نباشد]، اگر صحبت به یک
نحوی باشد که [ملال‌آور نباشد]، گفت که:

درس معلم ار بود زمزمه محبتی *** جمعه به

مکتب آورد طفل گریزپای را^۱

آن کسی که دیشب حالا کم‌خوابی داشته به
عللی، یا نماز خوانده و یا بی‌خوابی زده به سرش و
حالا آنجا می‌خواهد بیاید در مجلس بین‌الطلوعین
خوابش را اینجا انجام بدهد، باید واعظ جوری باشد
که بتواند جلوی خوابش را بگیرد، نه اینکه مزید بر
علّت خودش هم یک لالایی برایش به حساب بیاید.

^۱ دیوان اشعار، نظیری نیشابوری، غزلیات شماره ۵۵

اینها چیزهایی است که باید [در نظر گرفته شود].

بیان حکایات و اشعار آموزنده

با حکایت‌های آموزنده [باید مطلب را جاذب نمود]. چقدر من به افراد توصیه کردم، آقا! در صحبت‌هایتان داستان بگویید، حکایت بگویید. اینها چیزهایی است که دستور دادند، دستور دادند. **فأحيوها بطرائف الحكم** که امیرالمؤمنین می‌فرمایند یعنی همین، یعنی نکات آموزنده [گفته شود]. چون شخص که خودش می‌رود بالای منبر، در یک حال و هوایی می‌رود که خبر از آن افرادی که نشسته‌اند ندارد؛ نیست خودش دارد صحبت و مطالب را جمع می‌کند و خیلی سرحال و شاداب است، دیگر نمی‌داند پشت سرهم به مسلسل بستن افرادی که نشسته‌اند، کم‌کم موجب کسالت می‌شود. بایستی که [کلام را] تغییر داد. [مثلا] شعر [بخواند]. این رفقای که می‌آیند صدای خوب هم دارند، حالا خوب هم نباشد، همین که صدا را بالا ببری به ضمّ و ضمائم بد نمی‌شود، این چیزها [مفید است].

همین که دو تا شعرِ حکمی گفته بشود [موجب رفع کسالت می‌شود]، [مطالب] اخلاقی گفته بشود از مولانا، از حافظ، از بزرگان، از فیض، از مرحوم حاج میرزا حبیب‌الله خراسانی، از اینهایی که جان داشتند، در اشعارشان جان داشتند.

مرحوم صاحبِ لوا مع صاحبقرانی، مرحوم حاج میرزا محمدتقی مجلسی، پدر علامهٔ مجلسی در آنجا راجع به نماز جمعه - بنده آوردم در همین تعلیقاتم بر رسالهٔ صلاة الجمعة، مسئله را آوردم - ایشان می‌فرمایند: خطیب جمعه باید از اشعار نغز مولانا، مثنوی، [استفاده کند] با صدای خوب [برای مردم بخواند ولی] الآن اگر بگوییم، می‌گویند: عجب! این چه [حرفی است؟!؟!] این آقا چه می‌گوید؟! [در] نماز جمعه! بله، [پس] نماز جمعه فقط توپ و تانک و تشر و تق و توق باشد! خب فرض بکنید که آن شخص هم که بلند می‌شود می‌آید بیرون، کلاهش را همین طوری ویل ویلی [می‌خورد]. ولی خب اینکه نمی‌شود. نماز جمعه باید نماز جمعه‌ای باشد [که] به افرادی که می‌آیند آنجا حال بدهد، نشاط بدهد،

روحشان را باز کند. من نمی دانم این ائمه جمعه چه چیزشان می شود اگر بیایند دو تا خط شعر هم بخوانند. خب بیایند، دو تا خط شعر بخوانند، دو تا کلام نغز بگویند، از سیره بزرگان، از مسائل اخلاقی حکایت نقل کنند، داستان نقل کنند، که [افراد را] تکان بدهند، افراد تکان بخورند. وقتی که شخص می آید نماز جمعه به فکر نماز جمعه بعد باشد که چه زمانی جمعه بعد می رسد. اینها مطالبی که ما در رساله نماز جمعه نقل کردیم. إن شاء الله که آقایان [این مسائل را] بخوانند و به این مسائل ترتیب اثر بدهند و حال و هوا تغییر پیدا بکند.

منبری هم همین طور باید در صدد این قضیه باشد، که احیاء ذکر اهل بیت یعنی همین! نه اینکه یک مشت مطالب را آدم بگوید و تمام. [منبری باید] حال و هوای یعنی افراد و مجلس را عوض کند و إن شاء الله خدا هم کمک می کند.

بیان روضه های مستند

مطالب دیگر اینکه در روضه هایی که خوانده می شود بایستی که روضه ها و همه ذکر مصیبت ها مستند باشد و طبق [تاریخ باشند]. مطالبی را که

اغراق آمیز است، گفته نشود. و در مصیبت‌ها ادا و اطوارهایی که شما می‌بینید و می‌شنوید [اینها درنیاید. مجالس اهل بیت، مجالس مقدّس است، مجالس مطهّر است، مجالسی است که در آنجا ملائکه می‌آیند و انسان باید خودش را همراه با آن مجالس قرار بدهد.

البته خب مطالبی در این زمینه نسبت به کیفیت آداب مجالس جشن یا مجالس مصیبت است که إن شاء الله بنده قصد دارم مقاله‌ای در این زمینه عن قریب بنویسم و آنچه را که بزرگان فرموده‌اند و تجربه شخصی بنده در ارتباط با این مسائل در خدمت آن بزرگان هست، مطالبی را در آینده عرض خواهیم کرد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد